

## بررسی استدلال آگاهی ریچارد سوئین‌برن بر وجود خدا و انتقادهای جی. ال. مکی بر آن<sup>۱</sup>

محیا رفیعی بندری<sup>۲</sup>

دانش آموخته‌ی دکترای دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، گروه فلسفه‌ی تطبیقی، تهران، ایران.

امیر عباس علیزمانی<sup>۳</sup>

دانشیار دانشگاه تهران.

### چکیده

ریچارد سوئین‌برن فیلسوف خدا‌باور بریتانیایی، وجود «آگاهی» در انسان‌ها را معلول طرحی آینده‌نگرانه درفرآیند تکامل تدریجی و پیدایش آگاهی را قطع نظر از مادی یا غیرمادی بودن ماهیتش، استدلالی می‌داند بر وجود طراحی مدبر و هدف‌دار. وی هم‌چنین معتقد است که تبیین‌های صرفاً علمی و مادی از ارائه‌ی تبیینی ساده و معقول از ماهیت آگاهی و شعور در انسان ناتوان اند و به دلیل تبیین‌ناپذیری آگاهی از منظری صرفاً علمی، پذیرش ثنوی‌گروی ذاتی اجتناب‌ناپذیر است. در مقابل، جی. ال. مکی، دیگر فیلسوف بریتانیایی، با انتقاد از استدلال سوئین‌برن، در عین پذیرش دشواری‌های تبیین‌های ماتریالیسم از آگاهی، با به کارگرفتن تیغ اکام و پیش‌فرض قرار دادن ماده‌گروی به عنوان یگانه تبیین معقول از پدیده‌ها، تبیین خدا‌باورانه از آگاهی را پیچیده می‌انگارد. این مقاله بر آن است با بیان دلایل عدم کفایت تبیینی نظریه‌ی ماتریالیستی مکی در تبیین آگاهی، نشان دهد ساده‌ترین تبیین وجود آگاهی تبیین خدا‌باورانه بوده و وجود آگاهی می‌تواند استدلالی استقرائی در اثبات خدا باشد.

واژگان کلیدی: خدا، استدلال آگاهی ریچارد سوئین‌برن، جی. ال. مکی.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۹۰/۲/۲۰ تاریخ تصویب: ۱۳۹۰/۸/۳

۲. پست الکترونیک (مسئول مکاتبات): mahya\_r2006@yahoo.com

۳. پست الکترونیک: alizamani@tpf-iau.ir

## مقدمه

در میان موجودات زنده و حیوانات دارای حواس، انسان‌ها حیواناتی هستند که دارای قوای ادراکی و شناختی بوده و از این رو به عنوان فاعل‌هایی عقلانی منشاء آثار اند. انسان‌ها فاعل‌هایی دارای احساس و شعور و آگاهی بوده و بر اساس احساسات و ادراکات خویش دارای مسؤلیت اند. انسان‌ها توانایی دارند قدرت شناخت خود را افزایش داده قوانین طبیعت را بشناسند نسبت به جهان طبیعت و نیز نسبت به خود و منشای جهان دچار حیرت و اعجاب شوند و به عنوان فاعل‌هایی اخلاقی افعال بد و خوب را بشناسند و دارای آزادی اراده و اختیار اند.

به نظر می‌رسد «شعور» بی‌واسطه‌ترین امر در دسترس هر انسان است و شاید به همین دلیل دشوارترین مسأله باشد. امور متعددی با شعور و آگاهی در انسان مرتبط اند که به عنوان نمونه به این موارد می‌توان اشاره کرد:

توانایی عکس‌العمل در برابر تأثیراتی که از خارج بر بدن وارد می‌شود، یکپارچه‌سازی اطلاعات از طریق دستگاه شناختی، توانایی دسترسی به حالت‌های درونی، کنترل اختیار رفتار. اما از این فهرست که بخشی از اعمال مرتبط با شعور است که بگذریم با مسأله دیگری نیز مواجهیم که می‌توان آن را دشوارترین مسأله در میان امور مرتبط با شعور تلقی کرد و آن تجربه ادراکی انسان است. کلمه‌ی شعور معادل کلمه‌ی consciousness است. این مفهوم از مفاهیم غیر قابل تعریف است، لذا امکان ارائه‌ی تعریف منطقی از آن وجود ندارد. در باب چنین مفاهیمی تنها کار ممکن تعاریف شرح اللفظی است که از طریق ارائه‌ی مترادف انجام می‌شود. برخی به عنوان مترادف کلمه‌ی «تجربه‌ی ذهنی»<sup>۱</sup> را پیشنهاد کرده‌اند. از کلمه‌ی آگاهی<sup>۲</sup> نیز به عنوان مترادف استفاده می‌شود. در کتاب‌های فلسفی مسلمانان از کلمات «ادراک» «علم» و یا «وجدان» نیز استفاده می‌شود. ولی ما برای سهولت کار کلمه‌ی آگاهی را به معنای شعور یا consciousness به کار می‌بریم.

آگاهی چگونه توانسته است در جهانی صرفاً مادی به وجود آید؟ اذهان و افکار چگونه می‌توانند از ماده‌ی فاقد شعور و آگاهی ایجاد شود؟ اینها سوالاتی هستند که دیدگاه ماتریالیسم و طبیعت‌گرا با آن مواجه است. برخی متفکران خدا باور، وجود آگاهی را به عنوان جوهری غیر مادی، استدلالی بر وجود خدا معرفی می‌کنند. ریچارد سونین‌برن،

---

1. Subjective experience

2. awareness

فیلسوف بریتانیایی یکی از آنهاست. به نظر وی وجود آگاهی دلیل روشنی است بر این که ضرورتاً بایستی موجودی عقلانی وجود داشته باشد. زیرا به همان اندازه که وجود خود ماده نمی‌تواند بدون علت تحقق یافته باشد این امر نیز غیر قابل تصور است که صرف ماده‌ی خام و فاقد ادراک ذهنی توانسته باشد موجود هوشمند و اندیشنده را ایجاد کرده باشد. در مقابل، جی. ال. مکی دیگر فیلسوف بریتانیایی است که با انتقاد از استدلال سوئین برن درباره‌ی آگاهی می‌کوشد تبیین مادی‌گرایانه از پدیده‌ی آگاهی و شعور را معقول‌تر و ساده‌تر از تبیین خداپاورانه نشان دهد.

این تحقیق بر آن است با بیان دیدگاه‌های آن دو درباره‌ی اثبات وجود خدا از طریق آگاهی و مقایسه‌ی آنها با یکدیگر، نقاط قوت و ضعف دو دیدگاه را نشان داده و در نهایت از دیدگاه خداپاورانه دفاع کند.

### استدلال سوئین برن بر وجود خدا از طریق آگاهی

سوئین برن در مقدمه‌ی استدلال آگاهی به بیان دلایلی می‌پردازد که یک خالق مدبر می‌تواند از آفرینش انسان‌ها داشته باشد. انسان‌ها موجوداتی آگاه و ذی شعورند و نیز قدرت، شناخت و اختیار محدود دارند و در عین حال دارای ظرفیت و استعداد رشد در این جنبه‌ها هستند. آفریدگار جهانی منظم، دلیل خوبی برای آفرینش چنان موجودات هوشمندی خواهد داشت؛ موجوداتی که احساسات شادی و لذت‌بخش داشته و از انجام کارها لذت ببرند. برای چنین موجوداتی، این نیز امری خوب محسوب می‌شود که بیاموزند چه چیزی برای آنها سودمند است و چه چیزی مضر تا شناخت و استعدادهای خویش را برای ادامه‌ی حیات خویش به کار گیرند.

آفرینش مخلوقات جسمانی با قدرت و شناخت محدود، شیوه‌ای از خلقت است که بر آن اساس فاعل‌هایی با وجود محدودیت قدرت و شناخت، قابلیت افزایش قدرت و شناخت خویش را دارند. فاعلی که دارای بدنی مادی است، بخشی از این جهان است که می‌تواند اهداف و اراده‌ی خود را در عالم مادی با حصول شناخت به اجرا درآورد. ولی اگر این جهان به صورتی تدریجی به نظم در می‌آید، در آن صورت این فاعل مختار نیازمند شناخت قواعدی است که این جهان را اداره می‌کنند و نیز نیازمند شناخت این جهان در مکان‌ها و زمان‌های مختلف است تا بتواند بر آن اثر گذار باشد. از این روست که سوئین برن پیدایش آگاهی و قدرت شناخت را در انسان، محصول طرحی می‌داند که از طریق فرآیندی تکاملی و

تدریجی در انسان ایجاد گردیده است. برنامه‌ای که می‌توانست در ذهنی کیهانی و آفریدگاری مدبّر شکل گیرد:

این حقیقت که چنین موجوداتی وجود دارند، فی‌نفسه، گواهی است بر آفریدگاری آینده‌نگر ... انسان فاعلی است جسمانی که فرآیندهای جسمانی‌اش با فرآیندهای آگاهانه وی در تعامل است. یک آفریدگار مدبّر می‌تواند دلیل موجهی برای آفرینش چنان فاعلی داشته باشد.<sup>۱</sup>

سوئین‌برن در این قسمت از استدلال خود بر این نکته تأکید می‌کند که حتی با وجود جهان منظم مادی، احتمال پیشینی وجود فاعلهایی مختار یعنی موجودات هوشمند و آگاهی که فعلشان با اراده‌ی آن‌هاست و بر اساس اهداف و نیات خود منشاء آثار می‌شوند، در سطحی بسیار پایین خواهد بود مگر این که «خدایی» در نظم طبیعی عالم مادی برای ایجاد آن‌ها مشارکت و مداخله نماید. وی در واقع وجود خود «آگاهی» را معلول طرحی آینده‌نگرانه و مآل‌اندیشانه می‌داند که از نظم و جهت‌داری مسیر تکامل تدریجی پیدایش موجودات زنده از عناصر و مواد بی‌جان تا ظهور موجودات پیچیده و فاعلهایی مختار و آگاه حکایت می‌کند. به عبارت دیگر، این بخش از استدلال سوئین‌برن، نگاهی غایت‌انگازانه به وجود شعور و آگاهی دارد؛ نگرشی که صرف وجود آگاهی، قطع نظر از این که معلولی فیزیکی باشد یا خیر، بیانگر وجود هدف و جهت‌داری در پیدایش موجودات است و از همین امر می‌توان بر وجود طراحی هدفدار و هوشمند در آفرینش این جهان و موجودات زنده به ویژه انسان‌های مدرک و آگاه، استدلال نمود.

نکته مهم دیگری که سوئین‌برن در ادامه‌ی استدلال خود از طریق آگاهی بدان می‌پردازد این است که انسان‌های مدرک و آگاه و نیز خود آگاهی نمی‌توانند صرفاً از طریق انتخاب طبیعی کور و نا آگاه و نیز از طریق فرآیندهایی صرفاً مادی و طبیعی حاصل شده باشند، از این رو نگرش خداپاورانه می‌تواند ساده‌ترین تبیین را برای آگاهی ارائه کند. در ادامه به شرح این مسأله پرداخته می‌شود.

1. Swinburn, R., *The Existence of God*, Oxford, Clarendon Press, 1979, p. 161.

### توضیح‌ناپذیری آگاهی از منظر علمی

یکی از مهم‌ترین مقدماتی که سوئین‌برن به وسیله‌ی آن در استدلال از طریق آگاهی وجود خدا را استنباط و استنتاج می‌کند، توضیح‌ناپذیری آگاهی از حیث علمی است. علاوه بر رویدادهای فیزیکی در بدن انسان، رویدادهایی ذهنی نظیر افکار، احساسات، عواطف، تعهدات، پندارها، تصمیم‌های آگاهانه و نظایر آن، در انسان وجود دارد. سوئین‌برن معتقد است که از حیث جوهری و به‌طور ذاتی میان رویدادهای ذهنی و رویدادهای مغزی تفاوت‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد در نهایت، وجود انسان و عملکرد ذهنی انسان قابل تبیین علمی نیست. برای نشان دادن توضیح‌ناپذیری شعور و ادراک در انسان از طریق تبیین‌های صرف علمی، وی ابتدا نگرش‌های متعددی را از دیدگاه‌های ماتریالیستی مورد بررسی قرار می‌دهد. مطابق نگرش‌های ماتریالیستی درباره‌ی آگاهی، حالات و رویدادهای ذهنی، نه تنها اموری غیر مادی نیستند بلکه آگاهی، ادراک، اوصاف پدیداری، باورها، تصمیم‌ها و موارد مشابه دیگر، می‌توانند به‌طور کامل و به اندازه‌ی کافی به عنوان حالات و رویدادهایی عصبی - روان‌شناختی و تحت مفاهیمی صرفاً مادی و فیزیکی تبیین شوند.

برنامه‌ی ماتریالیسم این است که از رخ دادن وقایع ذهنی و نیز عوامل مؤثر در تبیین ناظر به شخص، یک تبیین علمی ارائه کند ولی سوئین‌برن با انتقاد از این نگرش ماتریالیستی که رویدادهای ذهنی را در واقع همان رویدادهای مغزی می‌پندارد، چنین استدلال می‌کند که مشکلات اساسی موجود در روش تبیین ماتریالیسم از رویدادهای ذهنی، نشان می‌دهد که تبیین علمی در این باره نمی‌تواند از کفایت تبیینی برخوردار باشد، بلکه باید تبیین ناظر به شخص از رویدادهای ذهنی ارائه شود. به نظر وی وجود انسان و عملکرد وی را از حیث غایی نمی‌توان به شیوه‌ای علمی تبیین نمود بلکه چشم‌انداز یک تبیین خداپاورانه از وجود انسان، بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر از تبیین علمی خواهد بود:

برنامه‌ی ماتریالیستی فروکاستن رویدادهای ذهنی به رویدادها و خصوصیات فیزیکی محکوم به شکست است.

در ادامه‌ی بحث، سوئین‌برن به بیان دشواری‌های پیش روی تبیین ماتریالیستی از رویدادهای ذهنی می‌پردازد. به نظر سوئین‌برن شخص ماتریالیست برای ایجاد یک تبیین علمی کامل از رخ دادن رویدادهای ذهنی، نیاز دارد که سه مرحله‌ی جداگانه را در نظر بگیرد:

در مرحله‌ی نخست، شخص ماتریالیست نیاز دارد که یک هم‌بستگی نظیر به نظیر یا یک به چند، میان رویدادهای ذهنی از انواع متعدد و قابل‌تشخیص، و رخ دادن هم‌زمان رویدادهای مغزی از انواع قابل‌تشخیص پایه‌ریزی کند.

به نظر سوئین‌برن پایه‌ریزی چنین هم‌بستگی‌هایی، بیش از آن که تبیین‌گر باشند، ابهام‌برانگیزند. بدین معنی که یقیناً هم‌بستگی‌هایی کلی میان نمونه‌هایی معین از حالت‌های مغزی و انواع معینی از فعالیت‌های ذهنی نظیر رخ دادن رویاها وجود دارد؛ ولی رخ دادن حالت مغزی الف برای رویای من که: «من ناپلئون اول هستم» و یک حالت مغزی متفاوت برای من که: «من ناپلئون سوم هستم» تا حدودی ذهنی و تخیلی به نظر می‌رسد. با وجود این، تصور کنید که این کار انجام شود. صرف وجود یک هم‌بستگی میان دو متغیر چیزی را درباره‌ی این که چه چیزی علت دیگری است، نشان نمی‌دهد. شخص ماتریالیست برای این که نشان دهد رویدادهای مغزی تعیین‌کننده‌ی نهایی آن چیزی است که جریان داشته و روی می‌دهد، باید نشان دهد که رخ دادن تمام رویدادهای ذهنی از طریق شناخت صرف رویدادهای مغزی قابل پیش‌بینی است و نیز رخ دادن رویدادهای مغزی تحت معانی و مفاهیم فیزیولوژیک (مثل رویدادهای بدنی) قابل تبیین است.<sup>۱</sup>

در مرحله یا گام دومی که شخص ماتریالیست برای ارائه‌ی تبیینی کامل از رویدادهای ذهنی نیاز دارد، وی می‌بایست هم‌بستگی ذکر شده در مرحله‌ی نخست را به نگرش علی و تبدیل کند تا نشان دهد که رویدادهای مغزی تعیین‌کننده‌های نهایی چیزهایی هستند که روی می‌دهند. شخص ماتریالیست باید نشان دهد که رخ دادن کلیه‌ی رویدادهای ذهنی، به تنهایی از طریق شناختن رویدادهای مغزی قابل پیش‌بینی بوده و رویدادهای مغزی همگی تحت مفاهیم و معانی فیزیولوژیکی قابل تبیین هستند. در حالی که به نظر سوئین‌برن، رخ دادن کلیه‌ی رویدادهای مغزی، به تنهایی و صرفاً از طریق شناختن رویدادهای ذهنی قابل پیش‌بینی نیستند. به نظر وی در انجام این کار دو مشکل وجود دارد.

مشکل نخست از تجربه‌ی انسان از «انتخاب» ایجاد می‌شود. انسان مقاصد و اهداف خود را که مبنائی برای رفتار شخص محسوب می‌شوند، اغلب انتخاب می‌کند. اکثراً به نظر او چنین می‌آید که وی بر اساس مبانی عقلانی، میان اعمالی با حالت‌های متفاوت، با انتخاب مقاصد و اهدافی که خواهد داشت، دست به گزینش می‌زند. به نظر شخص انتخاب‌گر،

1. Ibid, p.167.

انتخاب از سوی او صورت می‌گیرد، خواه تحت تأثیر توجهات عقلانی بوده باشد یا نباشد. انتخاب وی، امر از پیش تعیین یافته‌ای توسط مغز، شخصیت یا محیط‌زیست وی نیست؛ بلکه این ملاحظات عقلانی است که او را تحت تأثیر قرار می‌دهند نه حالت‌های مغزی:

حال اگر انسان (به هر طریقی) نیت‌ها و اراده‌های خود را انتخاب می‌کند و این انتخاب امر از پیش تعیین یافته‌ای نیست، در آن صورت انتخاب‌های وی نمی‌تواند به طور ثابت و یکنواخت از حالت‌های مغزی پیشین قابل پیش‌بینی باشد.<sup>۱</sup>

البته سوئین برن به این احتمال نیز اشاره می‌کند که ممکن است آن چه وی تصور می‌کند، در واقع آن گونه نبوده و آزادی اختیار و انتخاب در انسان یک توهم باشد. ولی تاکنون تجربه‌ی انسان‌ها نشان می‌دهد که انتخاب مقاصد و اهداف و نیاتی که بر اساس آن‌ها رفتار می‌کنند، تا حدود بسیاری با خود آن‌هاست. بنابراین بر اساس اصل معتبر و عقلانی «آسان‌باوری»<sup>۲</sup> که از اصول پایه‌ی عقلانیت است، باید پذیرفت که اشیاء همان طور اند که به نظر می‌رسند، مگر این که خلاف آن از طریق شاهد اثبات شود. از این روست که سوئین برن با اعتقاد به آزادی انتخاب و مختار بودن انسان، عدم پیش‌بینی درست انتخاب‌های شخص توسط حالت‌های مغزی پیشین را دلیلی بر رد نظریه‌ی ماتریالیست می‌داند.

مشکل دوم، تئوری کوانتوم است که ما را مجاب می‌کند قوانین بنیادین فیزیکی، قوانینی آماری و احتمالی بوده و قطعیت نداشته باشند.

علیرغم مشکلات مذکور فرض کنیم که شخص ماتریالیست بتواند گام‌های اول و دوم را بردارد. در این صورت ما هم‌بستگی نظیر به نظیر (یا یک به چند) میان رویدادهای ذهنی و رویدادهای مغزی خواهیم داشت، و نیز رویدادهای ذهنی از رویدادهای مغزی، کاملاً قابل پیش‌بینی هستند. در این حالت ما می‌توانیم دایرة‌المعارفی داشته باشیم که در آن رویدادهای مغزی یک انسان را مشاهده کرده و ببینیم که وی اکنون کدام رویدادهای ذهنی را دارد. با این حال، آیا همه‌ی این توانمندی‌ها بدین معناست که ما به یک تبیین علمی از وجود رویداد ذهنی، اهداف، تصمیمات، باورها و در واقع از خود «شخص» دست یافته‌ایم؟

---

1. Ibid, p.168.

2. credulity

پاسخ سوئین‌برن به این سؤال منفی است. به نظر وی، شخص ماتریالیست باید نشان دهد که روش‌هایی که بدان طریق، رویدادهای مغزی موجب رویدادهای ذهنی می‌شوند، در واقع قوانینی طبیعی ساده‌ای هستند که به قدر کافی تبیین‌گر اند.

این در واقع مرحله یا گام سوم است که شخص ماتریالیست باید بردارد. برای تبیین وجود رویدادهای ذهنی نیاز است قوانین علمی مناسبی ذکر شود که مطابق آن قوانین، رویدادهای مغزی رویدادهای ذهنی را به وجود می‌آورند، نه این که صرفاً گفته شود رویداد مغزی موجب رویداد ذهنی می‌شود. فرد ماتریالیست نیازمند قوانین است نه صرفاً مجموعه‌ای از تعمیم‌هایی که رویدادهای مغزی و ذهنی را به هم مرتبط می‌سازد.

به نظر سوئین‌برن اگر چه از حیث نظری این امکان وجود دارد که نظریه‌ای ایجاد شود که هم‌بستگی‌های مذکور را هم‌بستگی‌هایی طبیعی نشان دهد، ولی با این حال، خلق چنین نظریه‌ای خیلی محتمل به نظر نمی‌رسد. حالت‌های مغزی از نظر کیفی آن قدر امور بسیار متفاوتی از تجربیات، مقاصد، باورها و نظایر آن در انسان هستند که وجود یک رابطه‌ی «طبیعی» میان آن‌ها تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد. حالت‌های مغزی چگونه می‌توانند غیر از ترکیبات شیمیایی و سرعت و جهت کنش و واکنش‌های شیمیایی شان تغییر نموده و رابطه‌ای طبیعی با متغیرهایی از نوع هدف‌ها و نیات و اراده‌ها داشته باشند؟ سوئین‌برن بر این باور است که:

کار ماتریالیست از ارائه‌ی تبیین کامل از رویدادهای ذهنی انسان و از مقاصد و باورها و ظرفیت‌هایش، به نظر می‌رسد که محکوم به شکست است، زیرا یک تئوری گسترده‌ی ماتریالیستی نمی‌تواند به اندازه‌ای از سادگی و کفایت برخوردار باشد که شواهد معقولی برای صدق خود ارائه کند.<sup>۱</sup>

سوئین‌برن با بیان چالش‌های ماتریالیسم در ارائه‌ی تبیین مناسب علمی از روابط ذهن و بدن، نتیجه می‌گیرد که تبیین علمی برای این پدیده وجود ندارد، ولی بر اساس اصل سادگی تبیین، متحمل‌ترین تبیین ناظر به شخص، تبیینی است که ناظر به فاعلیت خدا باشد. وی برای این دیدگاه دو دلیل ارائه می‌کند:

نخست این که چنین تبیینی، فی‌نفسه، ساده‌ترین نوع تبیین ناظر به شخص است. دوم فرض ساده‌تر این است برای وجود و نظم کل این جهان یک شخص را فرض کنیم شخصی

1. Ibid, p.172.



که علت وجود انسان‌های مدرک و آگاه باشد. هم‌چنین تبیین ناظر به شخص از آگاهی و شعور به عنوان فعل خدا، بهترین تبیین این پدیده خواهد بود هم به این دلیل که خدا قدرت آفرینش آن چه را که از طرق دیگر بسیار عجیب و حیرت‌انگیز است، داراست چرا که اراده‌ی خدا یک پل طبیعی میان مغز و شعور ایجاد می‌کند و هم به خاطر این که او یک دلیل خوب برای خلق انسان‌های مدرک و ذی شعور دارد.<sup>۱</sup>

در نهایت می‌توان استدلال سوئین برن بر وجود خدا را از طریق آگاهی به صورت زیر خلاصه و صورت‌بندی کرد:

۱. انسان‌ها به عنوان فاعل‌هایی ذی شعور و آگاه در این جهان تحقق یافته‌اند.
۲. دیدگاه‌های ماتریالیستی و فیزیکیستی از تبیین ماهیت شعور و رویدادهای ذهنی و نیز آگاهی ناتوانند.
۳. گریزی از ثنوی‌گروی ذاتی نیست.
۴. اراده‌ی خدا پل طبیعی میان مغز و شعور ایجاد می‌کند و خدا دلیلی برای خلق انسان‌های ذی شعور و مدرک دارد.
۵. تبیین خداپاورانه ساده‌ترین تبیین آگاهی در انسان است.
۶. بنابراین خدا وجود دارد.

#### انتقادهای جی. ال. مکی بر استدلال آگاهی سوئین برن

چنان‌که ذکر شد سوئین برن وجود شعور و آگاهی را در انسان، امری متفاوت از اوصاف و حالت‌های فیزیکی دانسته دیدگاه‌های ماتریالیستی را از تبیین آن قاصر و ناتوان می‌پندارد. وی مشکلات ماتریالیسم را در سه مرحله مطرح می‌کند:

۱. فقدان قابلیت مشاهده عام و کلی رویدادهای ذهنی، ایجاد هم‌بستگی‌ها را میان رویدادهای مغزی و رویدادهای ذهنی بسیار مبهم و تردیدآمیز می‌سازد.
۲. تجربه‌ی ما از آزادی اختیار و انتخاب، بدین معناست که انتخاب‌ها نمی‌توانند به طور ثابت از حالت‌های مغزی پیشین پیش‌بینی شوند.
۳. قوانینی علمی که بر اساس آن، رویدادهای مغزی، رویدادهای ذهنی را به وجود آورند، وجود ندارد.

---

1. Ibid, p.174.

از این رو سوئین‌برن تبیین خداپاورانه را بهتر از تبیین ماتریالیسم می‌داند. جی. ال. مکی با بررسی دیدگاه سوئین‌برن مشکلات ارائه شده توسط وی را در مرحله اول و دوم دشوار و قوی نمی‌انگارد و به طور عمده مشکلات برنامه‌ی ماتریالیسم را متوجه مرحله‌ی سوم می‌سازد. به نظر مکی سوئین‌برن این مشکلات را بزرگ‌تر از آن چه هستند در نظر می‌گیرد. برنامه‌ی ماتریالیست به‌طور بالفعل تبیینی کامل از همه‌ی رویدادهای ذهنی تحت مفاهیمی فیزیکی ارائه نمی‌کند، ولی این برنامه از این فرض دفاع می‌کند که یک چنین تبیینی به معنای عینی و واقع‌گرایانه وجود دارد، خواه ما قادر به صورت‌بندی چنان تبیینی باشیم یا نباشیم، و نیز قوانین و روابطی طبیعی وجود دارند که از طریق آن، ذهن‌ها و فکرها و شعور می‌توانستند به وجود آمده باشند و بنابراین احتمالاً از چیزهایی فیزیکی که ذاتاً هیچ خاصیت ذهنی نداشتند، به وجود آمدند.<sup>۱</sup>

مشکل مرحله اول مربوط می‌شود به کشف و پایه‌ریزی هم‌بستگی‌هایی میان رویدادهای مغزی و ذهنی. مکی با استفاده از دیدگاه دونالد دیویدسون<sup>۲</sup> علیه وجود قوانین ذهنی-فیزیکی، استدلال می‌کند که رویدادهای ذهنی وجود ندارد. دیویدسون معتقد است تنها رویدادهایی که در جهان وجود دارند رویدادهای فیزیکی اند، اما این رویدادها به گونه‌ای هستند که علاوه بر صفات فیزیکی، واجد صفات ذهنی نیز هستند.<sup>۳</sup>

مکی از این نظریه چنین نتیجه‌گیری می‌کند که حالت‌ها و رویدادهای ذهنی اصطلاحات و مفاهیمی روان‌شناختی هستند که دلالت بر اموری متفاوت از امور فیزیکی و طبیعی نمی‌کنند. بنابراین مشکلی جهت تبیین توسط علم طبیعی نخواهند داشت. به نظر وی همین اندازه کافی است که بپذیریم در جهان واقعی قوانین علی و معلولی وجود دارند که تضمین می‌کنند حالت‌های عصبی - فیزیولوژیکی منجر به تولید حالت‌های ذهنی معینی می‌شوند. از این رو به طور بالقوه امکان ایجاد این هم‌بستگی، حتی با وجود حالت‌های ذهنی بسیار گوناگون، وجود دارد.<sup>۴</sup>

1. Mackie, J. L., *The Miracle of Theism*, Oxford, Oxford University, Press, 1982, p.123.

2. Donald Davidson

3. Davidson, D, *Mental Events, Experience and Theory*, ed. by L. Foster and J.W. Swanson, University of Massachusetts Press, 1970, p.45.

4. Mackie, *Ibid*, p.124 .

مکی با این بیان، به مشکل سوئین برن برای مرحله اول پاسخ می‌دهد. وی در ادامه به نقد از مشکل مطرح شده در مرحله دوم می‌پردازد. سوئین برن معتقد است که انتخاب‌های اشخاص از طریق مغز و شخصیت و یا محیط آن‌ها از پیش تعیین شده و قطعی نیستند، بلکه این ملاحظات عقلانی است که بر انتخاب شخص اثر می‌گذارد. ولی مکی بر این باور است که پذیرش تأثیر ملاحظات عقلانی بر انتخاب‌های شخصی، دلیلی علیه نگرش ماتریالیست محسوب نمی‌شود. براساس دیدگاه ماتریالیسم، شناخت و تشخیص و ارزیابی ملاحظات عقلانی، تا حدود زیادی در پایه‌های عصبی- روان‌شناختی به رمز درمی‌آیند؛ این که انتخاب مربوط به شخص می‌شود، دلیلی علیه ماتریالیست نیست،

سپس مکی نتیجه می‌گیرد که همه انتخاب‌ها معلول علتی هستند و هیچ شکی نیست که آزادی اختیار تحت اصطلاحات علی و معلولی تبیین خواهد شد. ولی این امر مانع از آن نمی‌شود که وجود آن‌ها با بنیادی مادی تبیین شود، بنیادی که فی‌نفسه فاقد علل کافی قبلی باشد، بنابراین مکی بر این باور است که عدم قطعیت موجود در فیزیک کوانتومی، مشکلی برای برنامه‌ی ماتریالیسم ایجاد نخواهد کرد.

از نظر سوئین برن مشکل اساسی ماتریالیست مرحله‌ی سوم است. در یک تئوری علمی ما خواهان روابطی ساده میان انواع مشخصی از اشیا هستیم که بتوانیم بر پایه‌ی آن روابط پدیده‌های گوناگون را تبیین کنیم، نظیر تئوری اتمی که قوانین کشف شده پیرامون نسبت‌های ثابت در ترکیب‌های شیمیایی را تبیین می‌کند، ولی انجام چنین شیوه‌ای، از نظر سوئین برن، برای تبیین رویدادها یا حالت‌های ذهنی قابل دستیابی نیست؛ اگر چه از نظر تئوریک ایجاد یک تئوری از این نوع امکان‌پذیر است، با این حال ایجاد آن از درونمای چندان احتمالی برخوردار نیست. زیرا حالت‌های مغزی از نظر کیفی چنان اشیای متفاوتی از تجربیات، هدف‌ها، اراده‌ها، باورها و نظایر آنند که ایجاد یک رابطه و نسبت «طبیعی» میان آن‌ها تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد.<sup>۱</sup>

مکی در پاسخ به این مسأله اظهار می‌دارد مسأله‌ی اصلی این نیست که آیا شخص ماتریالیست می‌تواند نظریه‌ای را صورت‌بندی کند که تأثیر متقابل ذهن و بدن را تبیین کند، بلکه پرسش این است که آیا وی می‌تواند به طور معقول باور کند قوانینی وجود دارند که می‌توانند این رابطه را تبیین کنند. حتی اگر وی بتواند چنین نظریه‌ای را صورت‌بندی کند، این انتظار فوق‌العاده زیادی است که وی باید قادر باشد همه‌ی رویدادهای ذهنی یک شخص

1. Ibid, p.125.

را تبیین کند. زیرا وی نمی‌تواند تمام شرایط درونی مربوط به حالت‌های ذهنی را ثابت و معلوم سازد. همین‌طور، گرچه تردیدی نیست قوانین ساده‌ی فیزیکی وجود دارند که می‌توانند برای همه‌ی پدیده‌های جوّی و مربوط به علم هواشناسی دلیل‌های موجّهی ارائه کنند، ولی هیچ‌کس انتظار ندارد که ما باید قادر باشیم با بررسی موارد قبلی، تک‌تک مسیرها و جهت دقیق طوفانی مانند «کاریبین»<sup>۱</sup> را پیش‌بینی کنیم.<sup>۲</sup>

دوم این که مکی با استناد با استدلال دیویدسون علیه قوانین ذهنی - فیزیکی معتقد است اراده یا نیّت، مثلاً اراده به امضای یک چک، اموری نیستند که باید برای آن‌ها انتظار داشته باشیم که یک هم‌بستگی سیستماتیک عصبی پیدا کنیم، بلکه تنها باید یک قانون تبیین‌کننده‌ی معقول و قابل فهم برای آن پیدا کنیم. بنابراین از نظر وی سؤال اصلی این است که آیا یک قانون تبیینی مرتبط با این حالت‌ها و بنیان مشترک عصبی هماهنگ و منسجم با آن حالات می‌توانست یا می‌تواند موجود باشد یا خیر. در این جا اگر هر مسأله‌ای وجود دارد، می‌بایست پیرامون این امور باشد نه چیز دیگر؛ تقریباً شبیه کاری که کامپیوتر می‌تواند انجام دهد، کامپیوتر می‌تواند کارهای پیچیده‌ای نظیر انجام بازی شطرنج و یادگیری بهتر بازی شطرنج و نظایر آن انجام دهد، ولی با مشاهده چگونگی مسیرها و مدارهای بکار گرفته شده در آن، این عمل پیچیده‌ی کامپیوتر یعنی انجام بازی شطرنج مکرراً در ابعاد فیزیکی فروکاسته می‌شود و ما می‌دانیم که پیچیدگی مورد بحث؛ هیچ مشکل اساسی برای ما محسوب نمی‌شود.

سؤال اساسی مطرح شده توسط سوئین‌برن این است که حالت‌های مغزی چگونه توانستند در ترکیب‌های شیمیایی، سرعت و مسیر کنش و واکنش‌های شیمیایی به حالت‌های گوناگون و متعدد در آیند؟ مکی می‌پذیرد که در این جا ماتریالیست یا طبیعت‌گرا با مسأله‌ای روبروست که تبیین آن دشوار است؛ ولی معتقد است که ما باید این مسأله را با فرض قوانین بنیادین در ایجاد شعور و حالت‌های ذهنی با محتوایی تجربی و مادی توصیف کنیم:

این درست است که فهم این مطلب که چگونه یک قانون قابل فهم، ساختارهای مادی را بهم مرتبط ساخته و آگاهی از آن‌ها ایجاد می‌شود، سخت و دشوار است. شخص ماتریالیست نمی‌تواند انکار کند که حالت‌های با چنین محتواهایی متفاوت وجود دارند. وی مجبور است

1. Caribbean

2. Mackie, Ibid, p. 126.

یک قانون بنیادین طبیعی فرض کند که محتوایی نظیر آگاهی و سایر حالات ذهنی در جایی ایجاد خواهند شد که ساختاری مادی از نوعی معین و با مبنایی متفاوت وجود دارد، زیرا واقعیت بنیادین «آگاهی» حاصل شده، به نظر می‌رسد که ذیل عناصر ساده‌تر قابل تحلیل نباشد، گویی قانون پیدایش آگاهی، نمی‌توانست از ترکیبی از قوانین بنیادی‌تر مشتق شده باشد.<sup>۱</sup>

مفروض دانستن وجود قوانین فیزیکی در ایجاد آگاهی، بدون آن که آن قوانین به صورتی دقیق و قابل فهم توانسته باشند ساختارهای مادی را به هم ربط داده و پیدایش شعور و آگاهی و سایر حالت‌های ذهنی را تبیین کنند-امری است که مکی آن را به عنوان مشکلی برای ماتریالیسم تصدیق می‌کند ولی این سؤال را مطرح می‌کند که آیا دیدگاه جایگزین بهتر از نظریه‌ی ماتریالیسم وجود دارد؟

نظریه ماتریالیستی مکی درباره‌ی نفس و بدن یا ذهن و بدن نظریه‌ای «وحدت‌گروانه»<sup>۲</sup> محسوب می‌شود که بر اساس آن پدیده‌های نفسانی و ذهنی نظیر آگاهی و ادراک، در حقیقت پدیده‌هایی مادی هستند و اساساً چیزی غیر از ماده تحقق ندارد. در مقابل آن، نظریه «ثنوی‌گروی»<sup>۳</sup> است که بر اساس آن، انواع متفاوتی از اشیا در این جهان وجود دارند که قابل تحویل به یکدیگر نیستند. سوئین برن از طرفداران این نظریه است. در ادامه به مقایسه این دو دیدگاه پرداخته می‌شود.

### مقایسه دیدگاه سوئین برن و مکی درباره‌ی آگاهی

مهم‌ترین دیدگاه‌هایی که پیرامون ماهیت شعور و آگاهی و نیز رابطه‌ی نفس و بدن وجود دارد عبارتند از:

حذف‌گروی: حذف‌گروی افراطی‌ترین نظریه در بحث شعور است، زیرا وجود هرگونه مفاهیم و حالت‌های ذهنی را کاملاً انکار می‌کند. حذف‌گرایان معتقدند کلماتی هم چون درد، باور، میل و نظایر آن، همه مربوط به روان‌شناسی عرفی هستند، حال آنکه با پیشرفت روان‌شناسی لازم می‌آید که روان‌شناسی عرفی کنار نهاده شود و این به معنای نادرست

1. Ibid, p.127.

2. monism

3. dualism

بودن استعمال کلمات مذکور است. حذف‌گرایان مدعی اند با پیشرفت علم عصب‌شناسی و روان‌شناسی علمی کاملاً متصور است که افراد در آینده به جای استفاده از کلمه‌ی درد، از عبارت «عصب C من تحریک شد» استفاده کنند.<sup>۱</sup>

تحویل‌گروی<sup>۲</sup>: تحویل‌گرایان شعور یا آگاهی را به امری مادی تقلیل می‌دهند. نظریه‌های متعددی در این حیطة ارائه شده که مشهورترین آن‌ها نظریه‌ی «عصب-زیست‌شناختی<sup>۳</sup>» «کریک» و «کوخ<sup>۴</sup>» است.

نظریه‌ی عصب-زیست‌شناختی، نظریه‌ای است که کریک و کوخ آن را ارائه کرده‌اند. این نظریه بیان می‌کند که ارتعاشات ۳۵ تا ۷۵ هرتز در کورتکس مغزی، پایه‌ی شعور است دلیل آن‌ها این است که بررسی‌های علمی نشان می‌دهد که این ارتعاشات با «آگاهی» ارتباط دارند. دلیل دیگری که این دو برای تأیید نظریه‌ی خود اقامه کرده‌اند، به مسأله‌ی دسته‌بندی اطلاعات بر می‌گردد؛ به عنوان مثال هنگامی که انسان جسمی را می‌بیند، اطلاعات مربوط به رنگ و شکل از راه‌های عصبی متفاوت عبور کرده، آن‌گاه با عملیات دسته‌بندی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، به گونه‌ای که انسان می‌تواند هم زمان رنگ و شکل جسم را تشخیص دهد. کریک و کوخ توضیح می‌دهند که وقتی دو دسته اطلاعات در کنار یکدیگر دسته‌بندی می‌شوند، عصب‌های مربوط به دو دسته با فرکانس یکسان به ارتعاش در می‌آیند که نشان‌دهنده‌ی آن است که مسأله‌ی شعور با ارتعاش عصبی در ارتباط است.

اما سؤال اصلی این است که چرا ارتعاشاتی با چنین فرکانس مشخص سبب ایجاد شعور می‌شوند. چنین نظریه‌هایی از تبیین جنبه‌های کیفی ادراک عاجز اند، بنابراین نمی‌توانند به عنوان نظریاتی صحیح تلقی شوند.

کمبود مفاهیم علمی: نظریه‌ی «کمبود مفاهیم علمی» نامی است که به دسته‌ای از نظریات در باب شعور داده شده است.<sup>۵</sup> نظریه‌هایی که در این دسته قرار می‌گیرند بیان می‌کنند که هر چند تفاوت‌های مهمی میان تبیین‌های طبیعت‌گرایانه از شعور و تبیین‌های

۱. اکبری، رضا، جاودانگی، قم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲، ص ۱۰۷.

2. reductionism

3. neurobiological theory

4. Crick, F and Koch, C., "Toward a Neurobiological Theory of Consciousness" in *Seminars the Neurosciences*, pp.26-75.

۵. این نامی است که دکتر رضا اکبری بر دسته‌ای از نظریات نهاده است. نک: اکبری، جاودانگی، ص ۱۰۹.

طبیعت‌گرایانه از دیگر پدیده‌ها وجود دارد، در عین حال، دلیل محکمی وجود ندارد که شعور را از حیطه‌ی تبیین‌های طبیعت‌گرایانه بیرون نهاده و معتقد شویم که شعور با الفاظ طبیعت‌گرایانه قابل تبیین نیست. نیگل<sup>۱</sup> از طرفداران این نظریه معتقد است که وضعیت ما نسبت به شعور هم چون انسانی غارنشین است که از قانون تبدیل ماده به انرژی و برعکس بی‌اطلاع است. حال اگر به چنین فردی گفته شود که ماده، صورتی از انرژی است، مفاهیمی در اختیار ندارد تا این مطلب را ارزیابی کند که چگونه یک پدیده می‌تواند عامل ایجاد ماده و انرژی باشد. از این رو این نظریه معتقد است که مشکل ما را درباب شعور یا آگاهی، کمبود مفاهیم علمی است، در عین حال، ممکن است نظریات بعدی مفاهیم لازم را برای تبیین طبیعت‌گرایانه شعور فراهم آورد.

در مقام نقد این دیدگاه می‌توان گفت که این دیدگاه صرفاً یک ادعاست، ادعایی که دلیل محکمی نیز در پس‌زمینه‌ی آن وجود ندارد. صرف یک تمثیل کمکی به تبیین یک نظریه نخواهد کرد. این اشکال هنگامی دقیق‌تر جلوه می‌کند که طرفدار نفس ادعا کند که پایه‌ی شعور نفس است، ولی تبیین این مسأله با الفاظی که بشر امروزی در دست دارد ممکن نیست و پیشرفت علم بشر این حقیقت را آشکار خواهد کرد که تبیین شعور نیازمند استفاده از مفهوم نفس است.

تقلیل‌گروی<sup>۲</sup>: دیدگاه تقلیل‌گروی در عین پذیرش مادی بودن شعور، عدم امکان تبیین مادی شعور را ناشی از آن می‌داند که هیچ‌گونه تحلیل ما تقدم از مفهوم شعور امکان‌پذیر نیست. طرفداران این نظریه معتقد اند که تبیین‌های تحویل‌گرایانه‌ی موفق در حوزه‌های مختلف که غالباً نیز با الفاظی کارکردگرایانه انجام می‌شود، وجه موفقیت خود را مدیون وجود تحلیل‌های ما تقدم هستند.

چنان‌که ذکر شد، این دسته از نظریه‌ها در عین فهم این مسأله که امکان تبیین مادی شعور و آگاهی وجود ندارد، ماده‌گروی را پیش فرض خود قرار داده ادعا می‌کنند که عدم امکان تبیین مادی شعور به فلان و بهمان دلیل است. البته این سخن تنها ادعایی است که راهی برای اثبات آن وجود ندارد. مهم‌ترین سؤالی که این نظریه‌ها باید بدان پاسخ گویند آن است که چرا امکان تحلیل ما تقدم از شعور وجود ندارد؟ کدام ویژگی در شعور است که سبب عدم موفقیت تبیین‌های ماده‌گرایانه از شعور می‌شود؟ آیا همین تفاوت‌ها را نمی‌توان

1. Nagel, T.T., *What Is It Like to Be A Bat?*

2. deflationism

دلیلی بر پایه‌ی غیر مادی بودن آگاهی دانست؟ این‌ها و موارد مشابه همه‌ی سؤال‌هایی هستند که در این دسته از نظریات بدون پاسخ می‌مانند.

رازآمیزگروی جدید<sup>۱</sup>: معماگروی جدید نامی است که فلاناگان به دسته‌ای از نظریه‌ها در باب شعور اطلاق کرده است که تبیین علمی شعور را غیر ممکن می‌دانند.<sup>۲</sup>

معاگروی جدید شامل دو دسته نظریه است: نظریه‌ی حداقلی مک‌گین و نظریه‌ی حداکثری با عنوان استعلاگروی وایت. مک‌گین معتقد است که پایه‌ی شعور، امری مادی است، ولی فهم این پایه و تشخیص آن غیر ممکن است. از دیدگاه او، صفات مادی در مغز تبیین‌کننده‌ی شعور است، اما یافتن این صفات برای خود انسان غیر ممکن است.<sup>۳</sup>

تفاوت دیدگاه مک‌گین با نظریه‌ی تقلیل‌گروی در آن است که دیدگاه مک‌گین عدم موفقیت در تبیین شعور را به دلیل ذات شعور می‌داند، اما دیدگاه تقلیل‌گروی عدم موفقیت را به دلیل عدم وجود تحلیل‌های ما تقدّم می‌داند.

### گریزناپذیری ثنوی‌گروی

پس از بیان مختصری از نظریه‌های مختلف درباره‌ی شعور و آگاهی به بررسی دیدگاه سوئین‌برن و مکی در این باره می‌پردازیم.

چنان‌که در مباحث قبلی ذکر شد مکی می‌پذیرد که نگرش ماتریالیستی در تبیین چگونگی حصول حالت‌های ذهنی از رویدادهای مغزی با مشکل روبروست، ولی بر این امر تأکید می‌کند که دیدگاه ثنوی‌گرا جایگزین بهتری برای آن نیست. در مقابل، سوئین‌برن با پذیرش ثنوی‌گروی ذاتی در ارتباط میان رویدادهای مغزی و رویدادهای ذهنی، معتقد است که ما باید علی‌الاصول انواع متفاوتی از تبیین را بپذیریم. سوئین‌برن دو گزینه را برای ماتریالیسم مطرح می‌کند:

یکی این که (شخص ماتریالیست) فرض کند که پیدایش رویدادهای ذهنی و کیفیت رخ دادن آن‌ها نه توسط علم به طور کامل قابل تبیین است، و نه در جهانی که به‌طور عمده، رویدادها توسط علم قابل تبیینند، قابلیت انجام تبیین ناظر به شخص از طریق برخی

1. new mysterianism.

2. Flanagan, Ibid, p.52.

3. Mc Ginn, C., *The Problem of Consciousness*, Oxford, Basil Blackwell, 1991, p.94.



پدیده‌ها وجود دارد. این دوگانه‌نگاری است؛ فرض یک ماهیت با کثرت قابلیت تبیین، در واقع دوگانه‌نگاری است.<sup>۱</sup>

وی سپس نتیجه می‌گیرد که چنین تصویری از رویدادهای ذهنی، تصویری بسیار آشفته است، و این آشفتگی حاصل تصویری است که برخی انسان‌ها می‌کوشند تا با پذیرش دوگانگی در تبیین، یک جهان‌بینی ماتریالیستی تأسیس کنند. پذیرش صرف دوگانگی نقطه‌ی پایان افناع‌کننده‌ای در تبیین آگاهی محسوب نمی‌شود.

گزینه‌ی دیگری که سوئین برن برای تشخیص ماتریالیست مطرح می‌کند آن است که وی به دنبال یک تبیین ناظر به شخص از روابط ذهن و بدن و از کارکرد فاکتورهای مورد استفاده در تبیین باشد ولی به نظر سوئین برن:

«این که چنین تبیین‌هایی وجود دارند، خود، عقیده‌ای اساسی در نگرش خداپاوری است»<sup>۲</sup>  
شخص خدا باور مدعی است که تبیین این امر که چرا رویداد مغزی  $E_1$  با رویداد ذهنی  $M_1$  مرتبط است و رویداد مغزی  $E_2$  با رویداد ذهنی  $M_2$  مرتبط است و نظایر آن، این است که «خدا» انتخاب کرده است که این رویدادهای گوناگون، بدان گونه مرتبط باشند. به نظر سوئین برن، تبیین این امر که «چرا من افکار، احساسات و نظایر آن دارم» این است که داشتن فکر و احساسات و نظایر آن با انواع معینی از حالت‌های مغزی مرتبط است که خدا انتخاب کرده این افکار و احساسات و غیره بدین گونه به هم مرتبط و هم‌بسته باشند؛ از قدرت مطلق خدا چنین بر می‌آید که انتخابش به اجرا و عمل در خواهد آمد. مشکل برنامه‌ی ماتریالیست آن بود که وی نمی‌توانست هیچ ارتباط طبیعی بین رویدادهای مغزی و رویدادهای ذهنی مرتبط پیدا کند سوئین برن معتقد است که اراده یا نیت یک فاعل با الحاق به آن‌ها، آن‌ها را با یکدیگر متصل و مقید می‌کند.

البته سوئین برن مشکلی با «داستان تکامل تدریجی موجودات زنده‌ی مدرک و آگاه از ماده‌ی بی‌جان» ندارد. هم چنین وی انکار نمی‌کند که تبیین علمی و قانع‌کننده‌ای از تکامل گسترده‌ی موجودات پیچیده وجود دارد. ادعای اصلی او این است که:

این تاریخ تکاملی تحت مفاهیم علمی قابل تبیین نیست، زیرا هیچ قانون علمی که ارتباط دهنده‌ی حالت‌های بدنی و حالت‌های ذهنی باشد وجود ندارد. من نمی‌خواهم وجود تبیین اقناع‌کننده‌ی علمی در تئوری زیست‌شناختی تکامل را انکار کنم، بلکه استدلال من این

1. Swinburn, Ibid, p.72.

2. Ibid, p.173.

است که تبیینی علمی از پیچیدگی فزاینده‌ی ساختارهای فیزیولوژیکی و مسؤولیت رفتاری و اخلاقی برخاسته از حیات ویژه‌ی آگاهانه و خردمندانه‌ی انسانی و نیز از آن چه که توسط آن درون بدن و نیز از طریق بدن اتفاق می‌افتد، وجود ندارد.<sup>۱</sup>

سوئین‌برن از ویژگی تبیین‌ناپذیری آگاهی توسط تبیین‌های علمی نتیجه می‌گیرد که وجود موجودات مدرک و آگاه از طریق فرآیندهای فیزیکی و طبیعی صرف ایجاد نشده است، بلکه پذیرش وجود خداوند است که بهترین تبیین را برای خلق چنین موجوداتی ارائه می‌کند و این یک استدلال استقرائی را به نفع تئوری خداپاورانه اثبات می‌کند.

آیا استدلال سوئین‌برن، استدلالی معتبر است؟ جی‌ال مکی این امر را بسته به این می‌داند که ارتباط میان یک تصمیم یا اراده و اجرای آن تا چه حد طبیعی و قابل فهم باشد. به نظر مکی، شکی نیست که در برخی موارد اخذ یک تصمیم و انجام آن بسیار طبیعی و مستقیم به نظر می‌رسد ولی در واقع ما از کلیه‌ی اجزای اثرگذار واسطه در این فرآیند علی غافلیم. یقیناً حرکت دست من محتوای تصمیم مرا منعکس می‌کند، ولی انجام این رابطه‌ی ظاهراً ساده، به یک مکانیسم فیزیکی و در نهایت یک توسعه‌ی تکاملی بستگی دارد:

من انتظار دارم برخی از تصمیم‌هایم در یک چشم برهم‌زدن انجام شود؛ من می‌دانم که در شرایط عادی می‌توانم دستم را بالا ببرم و حتی یک توپ را پرتاب کنم. ولی ما حق نداریم از آن چه که واقعاً فرآیندی پیچیده است، رابطه‌ای ساده انتزاع کرده و آن را به عنوان یک مدل مشخص برای تأثیر بی‌واسطه و قابل فهم اراده‌ها به کار بگیریم، و آن را برای ایجاد تبیین‌های ناظر به شخص، در فعل خلاقانه و هدایت‌گرانه‌ی یک خدا مورد استفاده قرار دهیم.<sup>۲</sup>

به نظر مکی، هر نوع تبیین ناظر به شخص، بدان گونه که در اعمال معمولی بکار می‌بریم، هنگامی که به‌طور مناسب تحلیل شود، مجموعه‌ای از تبیین‌های علی و معلولی را تشکیل می‌دهد نه یک روش رقیب از تبیین برای تبیین علی. یعنی ما نمی‌توانیم فعلی را به‌عنوان انجام یک اراده یا یک هدف توصیف کنیم بدون آن که مدعیات ساده‌ی علی و معلولی داشته باشیم.

1. Ibid, p.173.

2. Ibid, p.132.

مکی معتقد است توصیف غایت‌شناسانه از پیدایش هر چیزی، تنها یک نوع مخصوص از تبیین به عنوان یک علت مؤثر است. به عنوان مثال تبیین یک فعل به صورتی هدفدارانه، اشاره بدان دارد که آن فعل به طور علی از طریق تمایلات، باورها و تصمیم‌های فاعل به وجود آمده است. وی با مقایسه‌ی تبیین فیزیکیالیستی با تبیین ناظر به شخص ارائه شده توسط سوئین‌برن، مشکلات استدلال خدا باورانه را بیشتر از تبیین ماتریالیستی می‌داند:

مشکلات خاصی پیرامون تبیینی که وی (سوئین‌برن) از رابطه‌ی ذهن و بدن ارائه می‌کند وجود دارد. آیا این ساختارهای مادی که اینک آگاهی و ادراک را ایجاد می‌کنند توسط خدا به وجود آمده است؟ ولی در این صورت، آیا فهم آن دشوارتر از این نیست که ساختارهای مادی «خودشان» این کار را انجام داده باشند؟ یا ما باید به همه‌ی روابط ذهن و بدن به عنوان اجرای یک اراده‌ی برق‌آسای الهی نگاه کنیم، به گونه‌ای که خود ما در این جا یک سری بی‌پایانی از مشارکت و مداخله‌ی الهی در این نظم علی و معلولی هستیم؟<sup>۱</sup>

البته مکی تصدیق می‌کند که ماتریالیسم در تبیین این امر که چگونه ساختارهای مادی خنثی می‌توانند آگاهی و شعور ایجاد کنند مشکل دارد. هم‌چنین وی می‌پذیرد که مجبور است یک قانون طبیعی بنیادی را برای ایجاد آگاهی مسلم فرض کند بدون آن که بتواند آن را تبیین کند و این چیزی است که برای شخص ماتریالیست یک مشکل محسوب می‌شود. ولی به نظر او وقتی به مشکلات و مفروضات بدیهی انگاشته شده در نظریه‌ی رقیب نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که مشکلات نظریه‌ی خدا باوری حداقل به بزرگی نظریه‌ی ماتریالیسم است. به نظر وی شکاف ذهن و بدن بایستی در یک جایی و تا حدودی برداشته شده و به هم متصل شوند، ولی دوگانه‌انگاری و تبیین ناظر به شخص - چنان که سوئین‌برن مطرح می‌کند - در این امر کمکی به ما نمی‌کند:

تبیین ناظر به شخص به معنای اجرای بی‌واسطه اراده‌ها، آسان‌تر از روشی نیست که ماتریالیسم مجبور است با مسلم پنداشتن رابطه میان سیستم‌های پیچیده و معین الکتروشیمیایی و آگاهی پل زده و آن‌ها را به هم مرتبط سازد.<sup>۲</sup>

در بررسی دیدگاه مکی درباره‌ی سادگی نسبی نظریه فیزیکیالیستی در تبیین آگاهی، به نظر می‌رسد که قبل از هر چیزی باید معلوم شود آیا تبیین‌های مادی می‌توانند در واقع نشان دهند که هیچ‌گونه شکافی میان تجربه‌های ذهنی و پدیده‌های مادی وجود ندارد یا

1. Ibid, p.133.

2. Ibid, p.132.

خیر. از سوی دیگر، آیا چنان که سوئین‌برن می‌گوید تمایزی ذاتی و ماهوی میان امور مادی و پدیده‌های ذهنی وجود دارد، تا جایی که علی‌الاصول، نمی‌توان هیچ‌گونه تبیین مادی‌گرایانه از پدیده‌های ذهنی ارائه کرد؟

با توجه به آن‌چه در بررسی مختصر نظریه‌های مربوط به تبیین ماهیت شعور و آگاهی ذکر شد و نیز با مراجعه به آثار فیلسوفان می‌توان گفت اکثریت فیلسوفان به تمایز میان امور مادی و پدیده‌های ذهنی باور دارند. نشان دادن شکاف وجود شناختی میان امور مادی و تجربه‌های ذهنی نظیر آگاهی، قوت استدلال سوئین‌برن را نشان خواهد داد.

دیدگاه مکی درباره‌ی شعور و آگاهی در زمره‌ی نظریه‌های تقلیل‌گرا و نیز نظریه‌هایی که به کمبود مفاهیم علمی معروف اند قرار می‌گیرد. مکی در برخورد با مسأله‌ی آگاهی دو نگرش متفاوت و ناهمگون اتخاذ می‌کند؛ چنان‌که ذکر شد وی از سویی، ضعف تفکر ماتریالیسم را از ارائه‌ی تبیین درست علمی از پدیده‌ی آگاهی پذیرفته و آن را مشکلی برای شخص ماتریالیست محسوب می‌کند، از سوی دیگر بدون آن که دلیل موجهی ارائه کند با بدیهی پنداشتن جهان‌بینی ماتریالیستی، تنها مبنای معقول درباره‌ی پدیده‌ها را مبنای ماتریالیسیم می‌انگارد.

در نقد دیدگاه وی می‌توان گفت که به چه دلیل باید برای پدیده‌هایی نظیر آگاهی که تاکنون تبیین‌های علمی و ماتریالیستی نتوانسته است تبیین معقول و موجهی برای آن ارائه کند، با انحصار تبیین در تبیین‌های علمی ماتریالیستی، وجود قوانینی صرفاً طبیعی را در ایجاد آن پدیده‌ها مسلم و مفروض بگیریم؟

دوم، مکی در عین حال که عدم امکان تبیین مادی شعور و آگاهی را می‌پذیرد، ماده‌گروی را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد. حال می‌توان پرسید که چه خصوصیت بنیادی و ذاتی در پدیده‌ی آگاهی وجود دارد که امکان تحلیل ما تقدّم آن وجود نداشته سبب عدم موفقیت تبیین‌های ماتریالیستی از آگاهی می‌شود؟

برهمن اساس، سوئین‌برن و سایر ثنوی‌گرایان می‌توانند مدعی شوند که مبنای شعور و آگاهی، نفس مجرد و غیرمادی است ولی نمی‌توان این مسأله را با اصول و مبانی علمی تبیین کرد. از این رو، دیدگاه سوئین‌برن مبنی بر این که عدم امکان ارائه‌ی تبیین مادی‌گرایانه از آگاهی نشان‌دهنده‌ی غیرمادی بودن آن است، تا حدودی معقول و موجه به نظر می‌رسد.

نگرش‌هایی که به صورت ساده‌ی علمی از جهان ارائه می‌شوند، اغلب نگرش‌هایی سودمند اند، ولی اگر چنین پنداشته شود نگرش‌های علمی درباره‌ی هر چیزی که وجود دارد، کل حقیقت آن شیء را بیان می‌کند، در آن صورت عدم کفایت تبیینی نظریه‌های مادی در تبیین بسیاری از جنبه‌های وجودی برخی پدیده‌ها، نارسایی این پندار را نشان می‌دهد و البته هیچ دانشمند مسؤولیت‌پذیری هرگز چنان ادعایی نمی‌کند.

دقت در استراتژی مادی‌گرایان نشان می‌دهد که از نظر آنان لازم است که رویکرد به شعور و آگاهی رویکرد سوم شخص باشد. این مطلب با توجه به این که استدلال‌های ارائه شده در نفی مادی‌گرایی از منظر اول شخص است بهتر فهمیده می‌شود. اما سؤال این است که آیا می‌توان منظر اول شخص را در بحث شعور به کناری نهاد؟ به نظر می‌رسد که پاسخ منفی باشد. رویکرد اول شخص به مسأله‌ی شعور سنتی دیرین است. آنجا که ابن سینا بحث انسان معلق<sup>۱</sup> را مطرح می‌کند، یا آنجا که سهروردی یا ملاصدرا «علم حضوری انسان به خویش<sup>۲</sup>» را ذکر می‌کنند در واقع مسأله‌ی آگاهی را از منظر اول شخص مورد بررسی و تبیین قرار می‌دهند.

اما با وجود عجیب بودن بی‌توجهی به رویکرد اول شخص به مسأله‌ی شعور، فیلسوفانی نظیر مکی بر کنار نهادن چنین رویکردی تأکید دارند و صرفاً رویکرد سوم شخص را پیشنهاد می‌کنند. مقصود ایشان از رویکرد سوم شخص، بررسی تجربی و علمی پدیده‌های آگاهی و تجربه‌ی ذهنی است. به عنوان نمونه دنت در مباحثه‌ای که در سال ۲۰۰۱ در دانشگاه نورث وسترن با چالمرز داشت، رویکرد اول شخص به مسأله‌ی آگاهی را سنگ و مانعی در راه فهم این مسأله می‌داند که باید کنار زده شود. او معتقد است در دوره‌های قبل سنگ‌های دیگر در راه فهم بشر وجود داشته که باعث کندی روند رشد علمی بشر بوده است. وی شهود دراز مدت دوره‌های مختلف حیات بشر را نسبت به ثابت بودن زمین و حرکت خورشید مثال می‌زند که قرن‌ها سبب رکود علم نجوم گردید. درست است که پذیرش حرکت زمین و ثابت بودن خورشید نسبت به آن امری خلاف شهود حسی است اما علم نشان داد که چنین چیزی واقعیت دارد. در مورد تجربه‌ی ذهنی نیز وضع همین سؤال

۱. ابن سینا، حسین، *الاشارات والتنبيهات*، ج ۲، دفتر نشر الکتاب، ۱۴۰۳، بی‌جا، ص ۲۹۲.

۲. ملاصدرا، صدرالدین محمد شیرازی، *المبدأ و المعاد*، با تصحیح و مقدمه سید جلال‌الدین آشتیانی، تهران، انتشارات انجمن فلسفه‌ی ایران، ۱۳۵۴، صص ۸۰-۸۲.

است. در منظر اول شخص، به نظر می‌رسد که تجربه‌ی ذهنی امری غیرمادی است اما در واقع چنین نیست و اطلاعات علمی، نادرستی این مطلب را به ما نشان می‌دهد.<sup>۱</sup> سخن دنت مبنی بر یک تمثیل نادرست است. شهود ما نسبت به ثبات زمین، یک شهود حسی و از منظر سوم شخص است و از این رو احتمال خطا در آن وجود دارد در حالی که شهود ما نسبت به پدیده‌ی تجربه‌ی ذهنی، به نظر، یک شهود درونی و از منظر اول شخص است. به نظر می‌رسد که نمی‌توان این دو دیدگاه را شبیه یکدیگر دانست و حکم واحدی برای آن‌ها صادر کرد.

حتی پذیرش رویکرد سوم شخص به مسأله‌ی شعور نیز لزوماً به معنای درستی ماده‌گرایی نیست. رویکرد سوم شخص فقط در صورتی می‌تواند دیدگاه‌های ماده‌گرایانه را توجیه کند که علوم و تحقیقات تجربی را تنها منبع معرفتی در پاسخ‌گویی به مسأله‌ی شعور تلقی کند. ولی این تلقی بدون توجیه است و دلیلی برای این انحصار از سوی طرفداران آن اقامه نشده است. به چه دلیلی باید منبع معرفتی خود را در رویکرد سوم شخص منحصر در علوم و تحقیقات تجربی بدانیم؟ این سؤالی است که پاسخی از سوی ماده‌گرایان برای آن ارائه نشده است.

توجه به این مسأله‌ی کلیدی و این‌که ماده‌گرایان پاسخی برای این سؤال ندارند زمینه را برای توجه به دیگر منابع معرفتی از جمله دین فراهم می‌کند. چنان‌که سوئین‌برن نیز عنوان کرده است نظریه‌ی خداباوری می‌تواند تبیین موجهی از وجود و کیفیت تحقق آگاهی و شعور در انسان ارائه کند. ولی مکی با وجود پذیرش نقائص نگرش ماتریالیستی و نیز ناتوانی آن از ارائه‌ی تبیین معقول و موجه از آگاهی، در عین حال این دیدگاه را نسبت به نظریه‌ی رقیب، یعنی نظریه‌ی خداباورانه‌ی سوئین‌برن، ساده‌تر می‌انگارد.

### نتیجه

یکی از مهم‌ترین معیارهای تبیین، «سادگی»<sup>۲</sup> تبیین است. گاهی بر اساس «تیغ اکام»<sup>۳</sup> تبیین ساده‌تر تبیینی است که از اصول موضوع یا فرضیه‌های کمتری حاصل شده و موجودات را فراتر از حد ضرورت لحاظ نکرده باشد. به نظر می‌رسد تبیین ماتریالیستی مکی

۱. اکبری، "مسئله‌ی دشوار شعور و ثنوی گروهی ذاتی"، ص ۵۰.

2. simplicity.

3. Ockhama's razor

درباره‌ی مسأله‌ی شعور سادگی صرفه‌جویانه را در تبیین مورد توجه قرار داده است ولی برخلاف قاعده‌ی اکام، برخی اصول سادگی که «اصل‌های کثرت»<sup>۱</sup> نامیده می‌شوند بدین امر توجه دارند که اگر برای معلوم کردن درستی یا نادرستی یک قضیه درباره‌ی پدیده‌ها وجود سه چیز کافی نباشد، آن‌گاه باید امر چهارمی بدان افزوده شود، اگر چهار چیز هم کافی نباشد باید امر پنجمی بدان افزوده شود و ... . نظریه‌های ماتریالیستی درباره‌ی آگاهی از کفایت تبیینی برخوردار نیستند و همین امر ما را به جای استفاده از تیغ اکام به سوی اصول کثرت می‌کشاند.

مکی در تبیین آگاهی، از تیغ اکام استفاده می‌کند و در حالی که قبول دارد شخص ماتریالیسم مجبور است با بدیهی انگاشتن رابطه‌ی میان سیستم‌های پیچیده‌ی الکتروشمیایی و آگاهی پل زده و آن‌ها را به هم مرتبط سازد، ولی با این وجود، نظریه‌ای را که تفکر و اراده‌ی آشکار یک خدا، با خلقت اولیه‌ی ماده از عدم، سپس شکل‌دادن قوانین علی و معلولی و سرانجام متصل شدن حیات و آگاهی و ادراک انسانی به سیستم‌های معین طبیعی را علت پیدایش آگاهی می‌داند، نظریه‌ای پیچیده‌تر از ماتریالیسم می‌انگارد.<sup>۲</sup>

ولی همان‌گونه که سوئین برن نیز معتقد است در این مبحث تیغ اکام به کار نمی‌آید بلکه به دلیل عدم کفایت تبیینی نظریه‌ی ماتریالیسم ضرورتاً باید از اصول کثرت استفاده کرد زیرا فرضیه‌ی خداپاوری، فرضیه‌ای است مبتنی بر وجود ساده‌ترین نوع از تبیین ناظر به شخص؛ شخصی که می‌توانست موجود بوده و قادر به خلق آثار باشد و بر چگونگی خلق آن آثار عالم بوده و در عین حال در انجام این کار دارای اختیار و اراده‌ی آزاد باشد. فرضیه‌ی خداپاورانه، خدا را این‌گونه معرفی می‌کند که وی مستقیماً بر این جهان عمل می‌کند همان‌گونه که ما مستقیماً بر مغز خود عمل می‌کنیم به نحوی که آن‌ها را برای حرکت دادن دست و پا هدایت می‌کنیم، با این تفاوت که مغز و دست و پا و اندام‌های ما بدن ما هستند ولی این جهان بدن خدا نیست. در حقیقت، عدم کفایت تبیینی نظریه‌ی ماتریالیسم در تبیین آگاهی ما را به سمت بدیهی انگاشتن وجودی آگاه به عنوان طراحی هدفدار می‌کشاند و براساس اصل سادگی محتمل‌ترین تبیین ناظر به شخص، تبیینی است که ناظر به فاعلیت خدا باشد؛ فاعلیت خدایی که اراده‌ی وی می‌تواند یک پل طبیعی میان مغز و آگاهی ایجاد کند، هم‌چنین وی می‌تواند دلیل موجهی برای خلق انسان‌های مدرک و آگاه

1. principle of plenitude

2. Mackie, Ibid, p.131.

داشته باشد. بنابراین تبیین خدا باورانه‌ی سوئین‌برن از آگاهی می‌تواند استدلالی استقرائی بر وجود خدا باشد.

#### منابع

۱. ابن سینا، حسین، *الاشارات و التنبيهات*، ج ۲، دفتر نشر الكتاب، ۱۴۰۳، بی جا.
۲. اکبری، رضا، *جاودانگی*، قم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲.
۳. اکبری، رضا، "مسئله‌ی دشوار شعور و ثنوی گرود ذاتی"، *حکمت و فلسفه*، سال دوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۵.
۴. ملاصدرا، صدرالدین محمد شیرازی، *المبدأ و المعاد*، با تصحیح و مقدمه سید جلال‌الدین آشتیانی، تهران، انتشارات انجمن فلسفه‌ی ایران، ۱۳۵۴.
5. Mackie, J. L., *The Miracle of Theism*, Oxford, Oxford University Press, 1982.
6. Mc Ginn, C., *The Problem of Consciousness*, Oxford, Basil Blackwell, 1991.
7. Searl, J., *The Rediscovery of the Mind*, Cambridge, MIT Press, 1992.
8. Swinburn, R., *The Existence of God*, Oxford, Clarendon Press, 1979.
9. Crick, F and Koch, C., "Toward a Neurobiological Theory of Consciousness" in *Seminars the Neurosciences*, 1990.
10. Davidson, D., "Mental Events", *Experience and Theory*, ed. by L. Foster and J.W. Swanson, University of Massachusetts Press, 1970.
11. Flanagan, O., *Consciousness Reconsidered*.
12. Nagel, T.T., *What Is It Like to Be A Bat?*